دودیال ۲۰۱۷/۰۶/۰۸

# خاطرهٔ از روز هفت ثور

نخست از همه سلامها و احترامات خویشرا خدمت خوانند گان گرامی سایت وزین افغان جرمن و بعد خدمت استاد بزر گوار جناب سید عبدالله کاظم تقدیم میدارم.
من مقالات مسلسل روزهای چهارم تا هفت ثور ۱۳۵۷ را تعقیب مینمایم. درضمن مصاحبه محمد داوود نظام غازی را نیز شنیدم. درین هنگام خاطرات همان روزها بیادم آمد. ازینکه جناب داکتر صاحب تصمیم دارند که حوادث آن ایام را بشکل کتاب چاپ نمایند، میخواهم چشمدید خود را نیز تقدیم بدارم، البته در ضمن خاطرات آن روزها ممکن در ارتباط حوادث بعضی واقعات و جریان های سیاسی آن وقت را نیز خواهم نوشت، امید این اپیزود ها باعث ملال خاطر دوستان نگردد( از گپ گپ پیدا میشه). شاید یک هدف دیگر نگارنده ارایهٔ تصویر اجتماعی و ذهنیت جوانان آن روز گار نیز باشد( معلومدار که است).
در سال ۱۳۵۷من متعلم صنف دوازدهم لیسه عالی حبیبه بودم، روز پنج شنبه مانند هر روز دیگر ساعت اول درسی طور عادی آغاز گردید، ساعت دوم روبه اختتام بود که خلاف معمول سروصدا در دهلیز مکتب پیچید، مانند لحظات تفریح ویا رخصتی. درحالیکه هنوز یکساعت مکمل به تفریح مانده بود، همه حیرت زده شدیم، معلم صاحب هم قهر وهم اشفته گردید دروازه را گشود تا خود را از وضعیت آگاه سازد، با دیدن هجوم شاگردان که همه از صنوف بیرون شده اند و در حال خارج شدن از مکتب اند، دوباره بر گشت و به اشاره فهماند که میتوانیم از صنف خارج شویم، خودش بکس و عینک هایش را برداشت روانه دیپارتمنت شد. صنف ما در منزل چهارم بود، درحالیکه مدیریت (اداره) مکتب درمنزل اول در وین گ سمت شرقی بود. خروج شا گردان نخست ازمنزل اول آغاز شده بود، حدس زده میشود که اداره تصمیم گرفته بود تا شا گردان را رخصت نمایند (؟!)، ما بدون اینکه بدانیم که چه واقع شده است، به سرک دارلامان برامدیم، بعضیها در بسهای پنجالی ان زمان که از طرف دارالامان می امدند، بعضی دی گر در نزدیک پل غوث الدین خان(فابریکه)، در بسهای شهری عازم خانه های خود شدیم. البته در روز های عادی شاگردان لیسه حبیبیه در بسهای ۳۰۲ که در آن وقتها جدید ترین موتر های شهربود، به مکتب میرفتند و همین موتر ها در لحظات رخصتی از طرف شهر می آمدند و در مقابل مکتب می ایستادند و شا گردان را به شهر انتقال میداد. انتقال شاگردان برای این بسها با گنجایش زیاد، مفاد خوبی برای این بسها شمرده میشد، زیرا اینها همه روزه اجازه گشت در شهر را نداشتند، بسهای شهری دارای رنگ سبز( همان سرویسهای پنجالی، زیل و بعضاً بنزهای کلان) بودند که لین و استقامت هرکدام معلوم بود. موترهای تاتای ملی بس(شهری) نیز جدیداً فعال شده بودند، که به تدریج درهمه استقامتها روبه افزایش بودند. موتر های ۳۰۲ به رنگ نارنجی ویا سرخ(لینی) که فقط ازطرف صبح ساعت ۷:۴۵ و ساعت ۱۲ چاشت اجازه° انتقال شاگردان لیسه حبیبیه را داشتند، در متباقی روز درمقابل بانک رهنی وتعمیراتی آن وقت (نزدیک سینمای پامیر) توقف می بودند و درهفتهٔ یک روز یا دو روز به صوب بلخ ، قندهار و هرات میرفتند.
برگردیم به موضوع: درین روز ما با استفاده از سایر بسها خود را به شهر رسانیدیم. موتر های دارالامان در تیمور شاهی توقف مینمودند، بعد از پل باغ عمومی دور میخوردند بالمقابل پشتنی تجارتی بانک اولین ایستگاه شان بود و دوباره بطرف دارلامان میرفتند. البته تعدادی از هم صنفی های ما بطرفهای دارلامان، کارته سه و سایر نقاط میرفتند، یعنی همه به شهر نمی آمدند. من در مقابل پشتنی تجارتی بانک یعنی در اخرین ایستگاه پیاده شدم، ظاهراً وضع شهر ارام بود، ازینکه بودوباش ما در کوچه خیابان بود از مقابل سرای عبدالرحمن خان می گذشتم ، درپهلوی سرای عبدالرحمان خان یک کوچهٔ باریک بود که سرک لب دریا را با سرک مقابل فروش گاه وصل میکرد از هیمن نقطه تانک بزر گی را دیدم که از مقابل هوتل خیبر پیش آمد و نزدیک مدیریت مخابرات توقف نمود. من این تانکها را در روزهای جشن دیده بودم. پدرم در هرجشن ۲۸ اسد ما را به رسم گذشت و اتشبازی و تماشای نندارتونهای منطقهٔ جشن میبرد. ولی بعد از ۲۶ سرطان علاقه اش به جشن کم شد، عکس بابای ملت را که خیلی از آن محافظت میکرد در اخبار کاروان پیچانید و در گوشهٔ برداشت، من وبرادرم بزر گم که شیفتهٔ نظام جمهوری بودیم، به این عکس به مثابهٔ یک نسخهٔ تاریخ گذشته میدیدیم !! خصوصاً هنگامیکه به عوض روانشاد نادی مدیر سابقهٔ لیسه، جناب دوکتور


افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکاری ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړیکه ټینګه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلیکنې د لیکنیزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیږلو مخکې په ځیر و لولئ

باختری تشریف آوردند و جناب نظامی معاون اداری و سید ناصر آغا معاون تدریسی گردیدند(سیدناصراغا عضوشورای جمهوریت بودند)و در اولین سال گرد جمهوری، احمد ظاهر بعد از مدتی مدیدی به حبیبیه آمد و ترانهٔ ( جوانان کف زنید -بگویید جمهوری ما مبارک- جمهوری ما مبارک ـ صبح جمهوری دمید، شام سیه سر رسید...) را اجراء کرد و چندی بعد فوتوی بزر گ محمد داوود خان در لیسه نصب شد و بعضی معلمان حبیبه نظام جدید را به همدیگر تبریک گفتند ، ما شاگردان نیز به شخص محمد داوود خان و نظام جمهوری اش علاقمند شدیم و آیندهٔ روشنی را برای خود تصویر میکردیم. در حالیکه پدر هنوز هم ازین تغییر رژیم ملول به نظر میرسید و درجشن اول جمهوری نه به رسم گذشت رفت ونه به نندارتونها. در جشن بعدی جمهوری، حتا با شهرقطع رابطه کرد و درقلعهٔ پدری خود در قریهٔ سیاجوی موسهی مربوط علاقداری چهارآسیاب مربوط حکومت چهاردهی آنوقت رفت ( که اکنون ناحیهٔ بیستم است)وتا آخرعمر در آنجا رحل اقامت گزید. بیاد دارم که در جشن دوم جمهوری ساعت هشت شب برقها قطع شد و بی نظمی عجیبی رخ داد وقتی ما بخانه آمدیم و قصهٔ حادثه را تشریح کردیم، پدر درحالیکه نمیخواست ظاهراً نظام را تخریب نماید، صرف همینقدر گفت که: در سابق جشن در موسم جوش میوه برابر میشد، انگور، خربوزه، سیب و اقلاً جوار وهمه چیز میبود خرمنها برداشتگی میبود و همه به خوشی به جشن می آمدند، این ۲۶ سرطان هیچ چیزی ندارد، هنوز خرمنها زیرپای گاو اند و انگورترش و خربوزه خام، حتی جوار نیز میسر نیست (در شبهای جشن شاهی در منطقهٔ جشن در هر قدم انگور و خربوزه فروخته میشد و جوار بالای ذغال پخته و عرضه میشد، قیمت یک جوار یک قران= پنجاه پول بود، ولی فروشنده ها واقعاً چیزی بامزهٔ عرضه میکردند). من وبرادرم نارضایتی پدر را درک کردیم. من متعلم حبیبیه بودم، ولی در رخصتیهای تابستانی و زمستانی به قلعهٔ پدری میرفتیم از آب وهوا ومنظره باغ و مزرعه لذت میبردیم.

پدر همچنان ملول به نظر میرسید، اما در مکتب همه خوش بودند، خصوصاً که احمد ظاهر ترانه دیگری را نیز ثبت را دیو نمود (ساتو به په سروینو دا جمهوریت زموږ- دا جمهوریت زموږ- ځوان نسل یو موږ سره عالی عالی فکرونه شته- ښه استعدادونه شته) و اخبار جمهوریت که هر روز در ویترین های حبیبیه با سرمقاله ها و گزارشات خیلی امیدبخش و با ادبیات نوین نصب میشد، اذهان ما را تسخیر میکرد. خوب بخاطر دارم که روزی پدرم با حاجی صالح محمد آهسته وخاموشانه درد دل میکرد و می گفت: اعلیحضرت ازدست این سردار... و سردار ولی سرتمبه ولجوج دست از وطن شست، دیگر آفتاب آن روشنی را ندارد. حاجی صالح نیز به گونهٔ تائید سرجنبانید و بعد عصایش را برداشت با بالاپوش ترویلایش رفت پشت کار خود. موصوف در جاده نادر پشتون( درجوار کوچهٔ خیابان) یک آپارتمان ویک حمام داشت . حمام حاجی صالح بعد از حمام چُقرک کاه فروشی نام داشت. بیاد دارم که دریک روز تابستانی پدرم با مولانا ع. ابلاغ نیز عین شکوه و راز محرم را شریک ساخت او نیز تایید کرد.

به هر ترتیب ، من در آن وقتها از سیاست چیزی زیادی نمیدانستم، ولی با دیدن این تانک و غرش های آن، در ذهنم آغاز یک تحول سیاسی خطور نمود، چه یک هفته قبل ازین حادثه مراسم جنازهٔ میر اکبرخیبر واقع شده بود و قبل از آن نیز حادثهٔ فرار چند تن از مخالفان دولت جمهوری افغانستان به پاکستان واقع شده بود که در همین ایام قصه های لشمک وپشمک در شهر پخش ومردم را سخت آشفته و هراسان ساخته بود. هر از گاهی اوازه های سرچوک نو میشد: در دهمزنگ یک زن خر شده!... جبار قاتل باز زنده شده!... درقلعهٔ زمانخان ازیک خانه چهل تا مرده برامد... مجیت (منظور مجید کلکانی بود) طیارای اوغانستانه میبره پاکستان !! وغیره. به این ترتیب از یکطرف آرمانهای والا ووطندوستانه رهبرجمهوریت و از طرف دیگر خوشباوریها وزنده گی نهایت ساده اندیشانه ملت که ازنیرنگها وسیاستهای منطقه بی خبربود. در پهلوی آن هرشب پرو گرام (رادیوصدای دوست) پاکستان توسط دو نطاق پنجابی (کاکاجان وبرخوردار) تبلیغات زهر ا گین علیه نظام جمهوری ما را براه میانداخت و مردم را در وسوسه غرق نموده بود. پرو گرام رادیو صدای دوست از اسلام آباد نشرات داشت، ازینکه در لابلای تبلیغات سو علیه افغانستان ، آهنگهای زیبای حبیب شریف، احمد ظاهر، ناشناس و احمد ولی را نشر مینمود، بعضی جوانان مشتاق شنیدن آن بودند(و من نیز از ساعت هفت تا ساعت ۹ شب رادیو بزرگ بادی چوبی سیمنس جرمنی را به همین موج عیار میساختم) این برنامه پاکستانی بدو علت درین وقت نشر میشد: یکی اینکه با پرو گرام برنامه پشتونستان رادیو افغانستان مطابقت نماید و هم چنان با سرویس خبری هشت شب. این یکی از نخستین پلانهای ماهرانه پاکستان بود که ما جوانان را در وسوسه انداخته بود، همین وسوسه مرا مجبور ساخت تا به ورود و ظاهر شدن تانک عسکری در شهر بی تفاوت نباشم. خلاصه اینکه ازین کوچه ازذبین صدا های دنگ-دُنگ بخاری سازان گذشتم و از مقابل زیارت کیدانی عبور نموده در زیر تعمیر وزارت پلان آن وقت (وزارت عدلیهٔ فعلی) رسیدم. فواره اب چهارراهی پشتونستان خاموش بود، تردد موتر ها توقف نموده بود. بادبهاری میوزید و ابرهای تیره در کنارهای اسمان سر گردان وپریشان بودند.


افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکاری ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړیکه ټینګه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلیکنې د لیکنیزې بنې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیږلو مخکې په ځیر و لولئ

تانک اندکی نزدیک تعمیر مخابرات (اداره پست) آمد، دود غلیظ به هوا پراکند و توقف نمود، نیم تنهٔ جوانی زیبای که بروتهای سیاه و قد موزون کلاه ودریشی تانکیستها را دربر،داشت سرپوش دایریوی کلکین تانک را چرخانید ونمایان شد، او به سمت افقهای کوه شیردروازه خیره شد. آنطرف تر در مقابل پارک کوچک خیبر رستورانت یک صاحب منصب اردو سه تن را خلع سلاح نمود و بالای چوکیهای هوتل نشاند. درین اثنا یک موتر جیپ وزارت داخله از سرک مقابل فروشگاه بزرگ افغان نمایان شد، تانکیست جوانیکه ازبالای تانک نمایان شده بود، برق اسا داخل تانک شد و ماشیندارش را بطرف جیپ نشانه گرفته، از داخل موتر جیب فیر تفنگچه شنیده شد. در ین محل مردم زیادی جمع شدند، همه ترسیدیم، درین اثنا ماشیندار تانک ضربه نمود و صاحب منصب سوار در موتر جیپ را نشانه گرفت. از داخل موتر جیپ ما دو دست را دیدیم که به علامت تسلیم بلند شد، ولی غالباً که این اخرین رمق حیات این صاحب منصب پولیس بود، زیرا ما از دروازه سمت راست موتر قطرات خون را مشاهده نمودیم. در همین لحظه پی بردیم که حادثه جدی است ، گویاهمه باخود اندیشیدند که این لحظات تماشا نیست که ساده لوحانه بطرف فیر ها دید و حیات خود را در خطر انداخت، از همین رو گریز گریز شروع شد. همه متواری شدند ، در تمام چهارراهی یک تانک ماند و چند صاحب منصب که در مقابل هوتل خیبر بودند. مردم ترسیده بودند که صدای تانک دی گر نیزشنیده شد وقتی به عقب دیدیم صاحب منصبان پیشروی هوتل خیبر نیز غایب وخودرا پنهان کرده بودند، ولی جیپ خون چکان در حالیکه ماشین ان روشن بود کماکان در جای خود متوقف بود. درین اثنا صدای فیرها شنیده شد ، وضعیت وخیم تر شد، مردم در گریز بودند من بطرف راست دور خوردم در نقطهٔ که فعلاً شفاخانه رابعهٔ بلخی است(باالمقابل جمهوریت مارکیت) و مصئون تربه نظر میرسید یک صنفی خود(حنیف بکتاش) را دیدم. او نیز در حیرت بود که چه واقع شده است، من توقع نداشتم که او مانند سایرین در حیرت باشد، زیرا او یک آگاه و فعال سیاسی آن وقتها بود. اینکه او چگونه آگاه و فعال سیاسی بود ، میپردازم به یک خاطره دیگر و ازین قصه بشنوید:

سه سال قبل ازین یعنی درسال۱۳۵۴ ش. شاگردی از ولایت هلمند از لیسه لشکر گاه سه پارچه خود را به لیسه حبیبیه آورد، درین سال ما کانکور صنف هشت را سپری کرده بودیم ودر صنف نهم درس میخواندیم ، او را به صنف ما معرفی کردند و در آخر حاضری نام محمد حنیف نوشته شد، ما فکر میکردیم این هم صنفی ما شاید تا با سویه مکتب ما خود را عیار بسازد، حتماً امسال ناکام خواهد شد و در سالهای بعدی بالاخره فارغ خواهد شد، ولی نه! او یک شاگرد متجسس، بامطالعه و پرشور بود. این شاگرد از شهر لشکر گاه باخود دفترچهٔ اشعارش را آورده بود که در هنگام تفریح و ساعات خالی برای ما قرائت میکرد، همه اش از دریای خروشان هلمند و دشتهای هیرمند و کوه های هندوکش وبابا بود! او توجه همه را بخود جلب کرد. او همان حنیف بکتاش (اصلاً متولد ولایت میدان وردک) بود که بعداً بحیث یک عضو فعال شاخه پرچم ح.د.خ.ا افغانستان تبارز کرد و بعد از حاکمیت طالبان به لندن رفت و بعد هم به اثر مریضی قلبی در آنجا فوت کرد. در زمره سایرین او توجه نوراحمد تره کی(!) را نیز بخود معطوف کرد، تااینکه روزی باهم گلاویز شدند و ما همصنفی ها این دو را ازهم جدا ساختیم، پس این نور احمد تره کی کی بود؟ بیاید ازین قصه نیز برایتان بگویم:

در صنف هفت شادروان محمد میرخان معلم مضمون انگلیسی و نگران صنف ما بود، او شاگردی را که درتمام صنف کلان سال بود کفتان تعین کرد، این شاگرد نور احمد نام داشت که برادر زاده نورمحمد تره کی بود، سه سال بعد برادر دیگرش(گل احمد تره کی) نیز شامل مکتب حبیبیه شد. نوراحمد در انگلیسی به مقایسه سایرین خوبتر بود، ولی در سایر مضامین نالایق بود. معلم انگلیسی در خلال درس با او از روی کنجکاوی ازمزدور، کارگر،د هقان و غریب، خلق (پیپل) و(پرولتر) و زحمتکشان... حرف میزد و بعضاً به او آقای تره کی خطاب میکرد. نوراحمد یک خلقی سرسخت بود که در آن سالها با شاخه پرچم (و درصنف با حنیف بکتاش) در مخالفت بود. اما در سال ۱۳۵۶به بهترین دوستان تبدیل شدند. در اواخر سال ۱۳۵۶ یک شاگرد دیگر از ولایت قندهار به مکتب ما سه پارچه آورد، او داود پسر کوچک عبدالاحد خان کرزی بود، چندان ذکی نبود، خواص اشرافی داشت و اندکی بلند پرواز بود. ازینکه درآن سالها اعضای احزاب در جلب وجذب جوانان تلاش زیاد مینمودند، داود جان مورد توجه هردو (نوراحمد) و(حنیف بکتاش) قرار گرفت، ولی او تا توانست خود را از ایشان دور نگه میداشت، با آنهم ازینکه نور احمد لهجهٔ قندهاری داشت، داوود جان علاقمند به او بود. ازینکه صنف ۱۲ بودیم و در فکر انتخاب پوهنځی دلخواه بودیم، روزی حنیف بکتاش داوود جان را به انتخاب پولیتخنیک تشویق نمود، اما او از انجنیری کابل دست بردار نبود. اگر حنیف از والگای مودل جدید(خصوصاً نوع واگندار) حرف میزد، داوود جان سخت شیفته شورلیت بود، به این ترتیب اذهان، علایق و تصورات جوانان آن روز گار میلانها و جولان گاههای مختلف و متضادی داشتند، همانسانیکه سالمندان از رفتن شاه ملول بودند، جوانان دل به جمهوریت بسته بودند. اما فراموش نکنیم که ما یک الگوی از اخوان نیز درلیسه


افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړيکه ټينګه کړئ maqalat@afghan-german.de
يادونه: دليکنې د ليکنيزې بڼې پازوالي د ليکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله ليکنه له راليږلو مخکې په ځير و لولئ

داشتیم و او فرید مومند بود که جوانان را به احزاب اسلامی دعوت میکرد، نماینده آنها در معلمان انوقت شاولی حقپرست (معلم مضمون پشتو که در دوره حضرت صبغت الله مجددی در ستره محکمه تقرر حاصل نمود) وچند تن دی گربودند. یک معلم دیگر پشتو، جناب هدایت (که اکنون نیز حیات اند وطی حکومت کرزی اتشه معارف در قنسل گری پشاور بودند) نیز تااندازای طرفدار سازمانهای اسلامی بود، ولی بیشتر به افغان ملت متمایل بود، یعنی خیلی رادیکال نبود. به این ترتیب فعالیتهای سیاسی تقریباً مشهود بود، ولی نه به اندازهٔ دهه دیموکراسی! طبعاً در خفا فعالیتهای سیاسی به مراتب داغتر و منفعل تر بودند.
فرید مومند ( شاگرد مربوط جوانان مسلمان) که دربین متعلمین به نفع اخوان المسلیمن تبلیغ میکرد، از اعدام عارف شینواری (عارف رکشا) جداً انتقاد میکرد و غالباً در سالهای ۵۴-۵۵ به پاکستان مهاجرشد، بعدها من قبر فرید مومند را در حضیرهٔ مهاجرین ناصرباغ دیدم. اکنون این گورستان توسط بلدوزرهای پاکستانی هموار و اعمار پروژهٔ جدید روی آن دوام دارد. بر گردیم به اصل قصه روز هفت ثور!
وقتی در لحظات بحرانی و غرش تانکها من حنیف بکتاش را دربین مردم دیدم او کتابهایش را در خانه (موصوف در دهمزنگ، نزدیک منزل اقارب اناهیتا راتب زاد میزیست) گذاشته بود، درحالیکه من هنوز بکس ام را نگذاشته بودم، بلکه از راه مکتب مستقیماً بطرف صحنه قیام آمده بودم و شاهد لحظات نخستین آن بودم. از حنیف پرسیدم چه خبر است؟ او اظهار بی اطلاعی نمود. اصرار ورزیدم، با هم در گوشهٔ خموشانه صحب کردیم. جالب است او منحیث یکی از فعالترین و آگاه ترین عضو شاخه پرچم از آغاز قیام مسلحانه خبر نداشت(متیقن ام که اطلاع نداشت)، ولی در تشویش بود که کودتا از طرف راستی ها نباشد. من برایش گفتم ا گر این قیام از طرف تره کی باشد چطور؟ او گفت: به رهبر (سردار محمد داوود ) ضرورت است او باید حمایت شود. من گفتم او خیبر را نکشته که شما ازو حمایت میکنید؟ گفت نه، در ترور استاد ارتجاع منطقه دست داشت . ولی باز هم اصرار کردم که آیا تانکها از کی اند؟ او گفت اگر خلقیها اند ما ازیشان حمایه خواهیم کرد اما ا گر از ارتجاع منطقه باشد روز افغانستان سیاه می گردد، امپریالیزم ما را مستعمره میسازد.... او مانند تبلیغات همه روزه ادامه داد(ازینکه اصطلاحات را با همان منوالیکه مروج بود استعمال نمودم، معذرت میخواهم). با وجودیکه در صنف وقت وفرصت فارغ مهیا نبود و اکثرما به مسایل سیاسی علاقمند نبودیم، ولی این حنیف بکتاش در وقفه های کوتاه شعر میخواند و ازین قبیل صحبتهای سیاسی را آغاز مینمود. در صنف از استعمار انگلیس می گفت و از شاه ایران شکایت میکرد و ازجمال عبدالناصر توصیف میکرد... ارتجاع می گفت و از امان الله توصیف میکرد وبه امیر محمد یعقوب خان لعن میفرستاد...هوچی من شخصیت الگوی اوبود، توصیف مصدق را مینمود، از حزب توده ایران می گفت... از اشعار اجمل خټک توصیف میکرد ، چونغر و دغیرت چیغه را زمزمه میکرد و بعد هم یکی از اشعار خودش را که در مورد رود هلمند و یا کوه هندوکش میبود برای ما میخواند، بعضاً بچه ها با او شوخی میکردند، بعضی ها هم با او استدلال قوی شروع مینمودند تا او را در تبلیغ اش ناکام سازند، بعضیها با اوهمنوا بودند، یکتعداد صحبتها و شعر خوانی او را ضیاع وقت میخواندند، بعضاً بچه ها برعلیه او موقف می گرفتند، بعضیها به احساست میهنی او افرین می گفتند... چون اکثریت صنف ما به جز از دروس مکتب در فکر سایر مسایل نبودیم، زیاد علاقمندی نشان نمیدادیم. اما نور احمد تره کی برادر زاده نورمحمد تره کی نه آدم تبلیغ بود و نه هم شاعر طبیعت، او فلمهای هندی را دوست داشت، سینمارو بود و بعضاً اهنگهای هندی را نیز زمزمه میکرد. نوراحمد از فیودال ظالم ودهقان مظلوم حرف میزد، ولی مانند حنیف از مسایل جهانی چیزی زیاد نمی دانست. حنیف از دیتانت، سالت یک وسالت دو وصلح جهانی حرف میزد و حرفهای ازین قبیل. فرید (جوان اخوانی)در صنف ما نبود، ولی اکثریت شاگردان و معلمان اورا میشناختند و از انتخاب سیاسی او اگاه بودند. باید اذعان نمود که حبیبیهٔ آن زمان به مراتب از پوهنتونهای امروزه از لحاظ دانش، سطح آگاهی، وسایل درسی، لابراتوار، میز چوکی وغیره مجهز تربود. یک شاگرد صنف دوازده آن روز گار درمقایسه با محصل امروز داناتر بود(خداکند مبالغه نشود)و از لحاظ سجایا و معیار های اخلاقی یقیناً که درعالی ترین حد بودند. این خاطرات را بخاطری نوشتم تا کمی وضعیت آن روز گار روشن گردد. باوجودیکه یک صنف یا اقلاً یک مکتب به هیچ صورت تصویر تمام جامعه آن زمان را ارائه نخواهد نمود، اما اقلاً تفاوت تفکر دو نسل و نشر ایده های مختلف دربین جوانان آن روز گار را تداعی خواهد نمود.
به هرترتیب، به زودی(تاچاشت روزپنج شنبه) روشن شد که قیام مسلحانه از طرف جناح خلق ح.د.خ.ا صورت گرفته و بعد جناح پرچم با ایشان یکجا شد و نزدیک شام گاهان برج ساعت ارگ توسط طیاره بمباری شد و به این ترتیب تا ظهر روز جمعه قدرت کاملاً بدست حزب دیموکراتیک خلق افتاد، یعنی نظام جمهوری جوان ما توسط (دوستانش) ازبین رفت، نه ازطرف آنانیکه بعضیها تصورش را میکردند. متباقی قضایا به همه روشن است که ضرورت نوشتن


افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکاری ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړیکه ټینګه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلیکنې د لیکنیزې بنې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیږلو مخکې په ځیر و لولئ

آن نیست. من صرف تصویر یکساعت و اندکی کمتر از آنرا نوشتم، چنانچه داکتر صاحب عنوان نوشته را از چهارثور تا هشت ثور انتخاب نموده اند. روز شنبه دروازه های ارگ بروی مردم باز شده بود، در مقابل گارد دو- سه ماشین محاربوی در حالیکه بوی گوشت سوخته در اطراف انها به مشام میرسید، مشاهده میشد، ولی جیپ که در مقابل وزارت عدلیه مرمی باران شده بود از جایش انتقال داده شده بود، یک تانک که در نزدیک پل ارتل از سرک منحرف شده بود و به دریای کابل سقوط نموده بود، شب هنگام کشیده شد، ولی وضعیت ارگ و ماشینهای محاربوی مقابل ان تا سه روز بحال خود بود. روز شنبه سیمهای مخابرات (درچهارراهی پشتونستان) زیر ترمیم قرار گرفت، شامها یک یک تانک در چهارراهی ها غرض پهره و گزمه توظیف میشدند و به این ترتیب دروس ما دوباره ادامه یافت. بدین ترتیب طرز تفکر نسل بزر گسال(که هنوزهم در حسرت شاه بودند)، جوانانیکه خود را مترقی میخواندند، جوانانیکه خود را پیرو نهضت اسلامی می گفتند و آنهاییکه در مقابل همه بی تفاوت بودند ترسیم شد. درین نوشته خواستم حال و احوال وفضای آن روز گار را تصویر نمایم، ولی نکتهٔ اصلی همانا اظهار بیخبری یکی از اعضای حزب پرچم بود که تا حال نیز برایم سوال برانگیز است. سوال دیگری که برایم روشن نشده این است که ایا در اولین ساعات اغاز قیام هدایت رخصت نمودن مکاتب از طرف کی صادر شد؟ ما در لحظاتی به شهر رسیدیم که اولین تانک از مقابل وزارت دفاع آن وقت عبور نموده بود، به چهارراهی پشتونستان رسیده بود وصرف لحظات چند از نخستین فیرها گذشته بود، ایا وزارت معارف یا اقلاً مدیر لیسه ما از قیام اطلاع داشتند؟ سوال سوم که هیچکس بدان نپرداخت، وضعیت رادیو افغانستان بود. هشت ساعت مکمل (ثلث یک شبانه روز) مردم منتظر اعلان و خبر مهمی از رادیو بودند، ساعتها بعد از نخستین فیر ها رادیو به پخش نغمه های ملی پرداخت، درحالیکه قیام کننده ها بسیار پسان به رادیو رسیدند. رادیو میتوانست قبل از ورود رهبران حزب خلق از موقع استفاده کند و میتوانست یک ابلاغیه بسیج مردم و نیرو های مسلح را دردفاع از نظام جمهوری پخش نماید، آیا رادیوافغانستان نمیتوانست که با ابتکار عمل از نظام جمهوری پیغامی به مردم میداد، این درحالیکه در آن وقت یگانه وسیله ارتباط رادیو بود و رادیو میتوانست نقش مهمی ایفاکند. اگر در نوشته داکتر صاحب از وضعیت رادیو افغانستان ،خصوصاً از ساعت ۹ قبل از ظهرپنجشنبه تا شام همین روز معلوماتی را درج این نوشته سازند برای آینده یک تجربه ودرس مهم خواهد بود، زیرا رادیو در چنین حالات اهمیت فوق العاده دارد. میتوانیم بگوئیم که اگر دستور رئیس دولت نسبت قطع لین مخابرات برقرار نشده بود، و ارگانهای دفاعی هم دچار مشکلات شدند، ایا از دست رادیو هم چیزی ساخته نبود؟ و چرا؟ میخواهم توجه جناب (عمرصاحب) را درین مورد که فعلاً در المان اند، جلب نمایم، او در آن سالها در رادیو بود و بعضاً خاطراتی شیرین ان روز گار را با رسانه ها درمیان می گذارند. از جناب داکتر صاحب ارزومندم تا بحثهای بیشتری را درین مورد برانگیزند.

پایان



افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکاری ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړیکه ټینګه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلیکنې د لیکنیزې بنې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیږلو مخکې په ځیر و لولئ